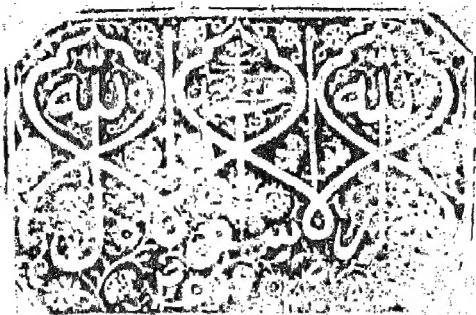




بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم



و طبع در شهر تهران  
در سال ۱۳۰۴



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2399

بسم الله الرحمن الرحيم

CHECKED

بعد حمد نخلیند چارچین کیتی که بقعه خاک را بریا حین ابدان بشری ز  
زینت بخشند و مستالش حدیقه آرای گلشن استی که سطح فلک را  
بالوارانوا نجوم روکش فضای پامین گردانید نرگس تجریت کاشای قدش  
همین چشم گردیده و سه جنبل لبودای ادراک صنعتش از ترقه خاک نشین  
سر کشیده سرور دیارش بیک پایستاده و آبشار مانند خاک نشینان  
بر زمین افتاده طاووس در سر قد مبوسش همی تن داغ و همایه تمنا می ظل  
افتش چون زراع آواره دشت او را غ در ارج بواوید صنایع بوقلمونش  
سبحان قدرت توان بر کرده و قمری بدر بادنت صدق اسرارش  
سپهره الهامی خالیکه فرشتگان رابه پرور انگاره  
شایسته است و کرد بیان را بطی بادیه حدش پای ندیشد لنگ  
انسان است بنیان را چه یار که دیگر و شالیش بر دازد و تبوصیف ستایش

که گاستان ایمان را به ترویجی است از نسیم لطیف عظیم شگفتی جاوید  
فرمود و عنادل دلهار از آشیانه ظلمت نشانه پیره درونی که ضیای شعله  
گل‌های یقین بر راه حقیقت شبنمی نور مصحح ختم رسل خام چهران  
ناچار از ان گلشن شاداب گذشته طوطی خامه را بدین رنگ بر شاخسار  
مطلب غنیمت بسیار و به چنین روش به گلچینی ریاض بدعای پرورده چون  
سوداستان خوشه چین مزه خیال که بر آل از اصلاح گل گلشن خندان  
ببل باغ رنگین بیانی دسه ریاضین سخن است یار و بند مضامین نوگوین  
اختر فرمای گشت سخنوری بهار سرای حدائق نکته پروری چنین مرادات  
صوری و معنوی گلشن مرادات زنی و دنیوی تاثر همه دان شاعر فصیح زبان  
گاستان امانی و امان منته جها و لال قبله مطالبات نرویک دور و مختصر  
به سحر و جبهه عظیم الفصحتی بزرگ اراق خزان ابر و منتشر افتاده بود حسب  
و عنایات عزیز قدیم و تحقیق صمیم مجمع جو داتم و منبع اشفاق و کرم قدردان برادران  
منته سالکرام صاحب الکتب طبع شکوفه گلزار که منوچون گلده سسته به شعله خورشید  
و خازناری بر راه نظر گلشن طبعان میگذارد یواز رنگین کلامان بهار خیال است  
اگر دین مجرعه که موسوم به چهارچین و معروف به انشای بهاریه است به چهارچین  
نرسبت یافته غنچه لفظی بانی رنگ و بوی دریا بند دست ابطر مایه شایند  
و اگر نتوانست چون ببل تصویر یارب نکشوده به غنچه و خاموشی گردانید  
به موجب بیت بقدر وسع در اصلاح کوشند اگر اصلاح نتوانند خوشه شاد  
چین اول در مبارکبا و چین و ویکم در رسیدات که بر تو و گنجینه و غیره حسن موسوم  
نکاتبات مهاجرت ملازم باغ و بجهه چین چهارم رفعت غنچه طلب

اشیای تحریر یافت چمن دل مبارکباد آفتاب کیم مبارکباد و تولد فرزند گل گستر  
و داد نور سس چمن اتحاد همواره با فطار امطار افضل ربانی شگفته و شاد  
باشند گلهای شوق مافوق را گل غنچه جیب تحریر ساخته بفواراه خامه  
آبپاشی حیایان مدعا نمایند در هنگامیکه دیده امید پریشان راه فضل بروردگار  
نگرس دارد و چار با استعداد عای کیفیت مرده شادمانی سست سرشار بود  
آدم شریف معنوی تهنیت اسام گل مراد مهمنت بنیاد یعنی تولد فرزند حیایان  
مانند رسیده هزاران سرمایه اش دوست داد و غنچه خاطر با نهار از نسیم  
غیر نسیم روت گفتک نهاده شگفت در ریاض انانی گل مال خوشان  
شاد از سپهر امید اختر مراد و بطهر این تهنیت دامن از روی محتاجان از  
عمل گوهر سوج خیر و جام ثنای زمانین از انهای الوان لبریز ریاض پیرا  
جهان که هر گلی بهیوت نسیم بغلش شگفته و خند است آن نوبه مال  
حدیقه اقبال را بکرم فیض توام خود روز بروز سر سبز و سر فراز دار و بالنون  
والصا ورقه دوم در مبارکباد و تولد فرزند گل گلزار محبت سرو  
جو بار سوت بابا که بی حجاب کمرست نیز و سبحان سر سبز و بیان باشند  
خیز طرب با طرب بعد ابلغ الوان محبت و صدف تهنیت خاطر از نگر نیز  
مضامین نامه انصارت تلکین سیگه و اندرین اوان سمنست افتران صد  
گوس فرحتان نوید تولد فرزند از جند بگوش دوستان محبت کوس رسید  
خاطر خلاصان بدین انفرج افروز سبزه گردید فرخنده سعادت که چنین شادوار  
از بطن عفت جلوه گردیده و خوشاوقتی که همچو اختر منبع درخشان بظهور رسید  
ملک شادمانی برقص در آمد و زمین از کثرت کامرانی رو به خرسند  
اور و آفتاب بوفور نشاط قبای نوروزی پوشید و ما ستاب بفرط

انبساط از کوکب خندان به سکه در می و بر کشد المخلص درین خوش و موسم  
 دلکش به خاتمه خوانان شاد و مانده شادی طرب انگیز و در هر کاشانه نیازمند  
 صفیر نغمه سار کبابی ز مرمر نیزه کوچک و بزرگ به نشینند صروف و بدین تر  
 مشغوف به هزار شکر که از لطف قادر جاوید شکفته شد گل دولت به  
 بوستان اسید و ایندی چون مبارکت به یون کنایه و آن نونهای گلستان  
 امال به ثمرات مراد ستم داشته دولت روز به حاصل گردانادر قهح سوم  
 در مبارک کباب و فرزند جناب به صاحب خداوند خدا یگان ستم عصر  
 حاتم دوران و ام اقباله و اجلا به شیر الی استانه بوسی بتقدیم رسانیده  
 به موقوف عرض بار یافتگان حواشی بساط فیض سناط میرساند و این ن  
 سیمت اقتران که چانه مراد جهانیاں کبریا زاده نشاط و ساغر مدعایان  
 مالا مال شراب انبساط بود با صغای فزوده تولد فرزندار جمند که قدم فخر  
 توأم به عالم ظهور گدشته خلک برقص در آمد و زمین نشیندن این نوید  
 رو بخرمی آور و کیسه بقی محتاجان مملو سیم و زر گردید و کاشانه از روی  
 مردمان موج خیز آب گوهری فدوی از غایت شادمانی دیدین گنجی بلبل  
 از نهایت کامرانی بر خومالید صیت زمین بشارت حمید و لها شاد شد  
 ملک جانها از طرب آبا و شد و ایندی چون مبارکت سیمون کنایه و آن  
 نور دیده سرور سینه را بفصل و کرم خود در مهاد اس و امان داشته باعث  
 پرورش باغیربان دارا و الهی آفتاب به جلال از مطلع اقبال و ایما ساطع  
 و لامع بادرقعه چهارم در مبارک کباب و صحت معدن الطاف بحرن عطا  
 محب صادق مخلص و اثنی سله الدتعالی بعد تبلیغ مراتب سناط موقوف  
 الیام که شیوه دوستان العت انصنام است مبرهن ای موانست



پیرای منوده می اند صید پروا شکر بدرگاشانی بهمال که بهمین عنایت و افکار  
سراج سراپا ابتیاج از عوارض صحت و نفاحت بفرصه افاقت خرامید  
و وجود برکت نمود آنگل گلشن امال و بانی از شداید صرصرانی محروس  
از دید خاطر ازین بار ملال بر نامید و هزار روزیکه دلم میخواست حلیه  
طسوی پوشید بخت الله الحمد بهران چیز که خاطر میخواست آمد آخر پس  
به تقدیر بدید حق که صفای این نوید فرصت جادید چنان خوش  
خوئی محمول انجامید که در پیرین کنجد بلکه باغ بر خود مال میبست  
ببال از بس که بر خویشین و ز شادی کنجد در پیرین و شافی بهمال مبارک  
و مشهور کنا و علی الدوام از گردش جبرخ کجرام در امان دارا و رقصه تخم  
و مبارکباد و تشنه یعنی تلک گلشن مرادات صوری و معنوی گلشن  
مرامات دینی و دنیوی پیوسته بر شحات محاب فضل ربانی شگفته و شاد  
باشند بعد و سده ندی گلکهای شوق مافوق که وقت تحریرش تازگی  
شاخ گل بشادابی قلم نمی آرد به گلچینی مدعا میگراید درین آوان بهینیت  
تو امان که نسیم نوید شکسیم بهتر از و طهوران خوش نوا از و شور شادی لغنه  
پرواز طروس های رمضان و قمریان صبد ناز خرامان بلبل با مسام گل مراد بشکر  
و شاد و قمری حبت سر سبزی شمشاد دست بد عازمانیان از فوط نشاط  
و وجودش روحانیان از راه انشراح پیمان فروش جبهیت پاران عزیزان  
خرسند و یگانه و بیگانه مدام و همیشه سپند بود و نیازمند برور هر کس را  
از ان خود زیاده تصور بدیده صهبای عشرت و وبالامی پیو که نگارین تار شوده  
آمود بطلب این نیاز گذار بقرب ترین قشقرغه ناصیه اقتدار لاله شیوگا  
زاوالب عمره و قدره رنگ صول سخته غنچه خاطر را شگفتگی صد فضل مبار

بخشید چاکه به وصلش بزنک گل در پیرین غنجدیم و به فوط بشاست  
باین بیت مترنم گردیدم هزار شکر که شادی انگل رعناست به  
به نیت دل با غنجد لب نغمه سراسر است و این و تعالی مبارک مسعود  
کناد و به فضل و کرم خویش قرآن السعدین گرداناد و مزه آن مستزاد  
مهره شادمانی همه است سرانیشتر است قوه ششم و مبارک باد شادی  
درین اوان احسن و زمان مستحسن نوشته خیالیم سوای کتفه ایگار افکار  
نگارین هستی نگار و نصیحتش باد و عروس سخن رنگین شوق مشاهد اخوان  
مضامین مانع در سر سیدار و میسر شوازی طوی طرب پیروخی نخاخ انشراح  
افرا که تماشا یان به معانه تختای گل دراکتساب بهاری تازه و قطار کیان  
باش تیاق تماشا ی برات معروف ارایش بی اندازه مسبوای ساحق  
برنگینی شفق متفق پاره مصری که از تن عروس زلیخا شال آن یوسف  
بجال برداشت دل اهل مذاق گرفتن بوسه های شکر بار قامت شاخ  
نبات انکاشت رسم شربت نوشی بدان بینجاید که تلخ کامی در میان نیاید  
نمایش آینه کنایه است که بر آینه صورت مقاصد مافی الضمیر بر تو ظهور افکند  
و چهری گهرون اشاره است که غنجد لبی بی آسیب خار بردامن گل چنگ  
ترند و قصان داد و الحان بر قصه سرفراز و نوبت نوازان نوای سمع و طبع  
طرفی صدای شادی نغمه خرو جایی نوای مبارکبادی طرب ریز با لحنه خامه  
از قهقهه شادی لب بهیم می آید و از فوط شادمانی زبان به سخن نمیکشاید الهی  
تازه و مشترقی بر تخت مرصع فلک عقد موافقت استوار سیدار و بلبل  
با گل و قمری با سر و سر و کاران سرین نسین با شمع بهربانی جمید جلوه افروزند  
طلبان را به میاس این قرآن السعدین بهره اندوز گرداناد و مزه آن مستزاد



حلقه در مبارکباد و سکه داده گلشن محبت یگانگی گلشن مودت و عزیزی  
بایاری کفایت باری سرسبز و مان باشته لعل رنگین برای مرام شوق  
و حساسی پنج سده اشواق که سوسن ده زبان چون از بارشقیض و هاست  
اچار از آن در گزیده عندلیب مه را صغیر سنج ندایم نایب روان شکر  
بدگاه باغبان حقیقی که چمن شیرین این صوب نرسیده گرسنه است و باطن  
خیر و عافیت نراج بهار انتراج انگل گلشن مودت مدام از نخل برای  
حور البی روزگار شکفته و شاداب میخواهد درین فرخنده ایام شگفتی التیام  
که دماغ عالمیان از روح و روح پرور و خنجر و شام جهانیان از گلهای  
سور و سرور و عطر نرگس و انجاشای جلوه پیرایان چمن چشم باز دلاله از صوب  
نسیم غیر شمیم به طراوت انبار بهر کسی هوای سبتری در سر چون باد بهار  
سیر گلزار مطبوع تر بیل به مقتضای فصل با وصف گل و فصل سرور از  
و نصبت صلصل طارسان مرصع دم بر قفل داده و قطالک لک لک هم غم  
یکسر شکست داده درین زمان خوش و موسوم و گلش مرکب و بزرگ نشینند  
و نوازی مهر و و بخیال شامت و لغز سرای بد بسیار رنگ عشرت سازی  
مشغوف بود که نوید فرحت جاوید بکلاوه آن گلداسته حدیقه الفت غنچه  
نوریده شفت کدوش سیمینت نبوش دوستان قدیم و هو خوانان صمیم  
حافظ نیاز ما را گلگل شگفتانده به شگفت و لم چون غنچه از باو نسیم بارش مبارک  
و بهایون کن و به فصل خود از نخل سباز شربت مرچین محبت شادمانی گردانا و  
و بهر امید بار و روحیان بنما سحر را و چمن و دیم در رسدات  
که بهر تر و کجیفه و غیره رفقه شستم در سید کجیفه تاج بخش تارک و بیان  
سلامت بعد بجا آوری مرا عکاسی که سر ما به سفید خنجر بند گانت معنی

رای افتاب صینای سیکرد اند نامی پایا چه سرخ و رنگین و نشین هزارا اختر  
آفرین صحت شمشیر خان جمعه دارد زمین آن طارشر قصه در فرمود و هنر و خوش گرد  
ایزد و کمر ساز بند هلا از ان شاه کشته و بنده پردری را باین یاد فراموشیایر جمله ایرو  
یزبان بالا دست و امداد عرصه جاه میگردد که از صورت سرشته قدیم سبب طلال  
لاحق حال با بر شده ازا سخا که در افاق طلق بر فرد بشر اسفند زرق بر بر یک کس  
خدا اگر حکمت بر بندد درسی کشاید بفضل کرم دیگری از یکجا بعد سرشته دار  
پشالین نوری بهر اهری غلام علی کتبان بندر عیوناب زیر خان لازم گردید تکفیل  
قدوم بکوت لزوم ایمنه او اندازد و دلی میوست و فقره او چنگ آمد معلوم شد که  
قاسم از راق جهان برات این فقره درین پشالین نگاشته بود که بطرقه العین صوره طلق  
نمود الهی و در تان مفرح فی الحال خوش قماش در دشمنان چون امداد اعتبار در  
خلال باور قعه نههم و رسید بخفیه تاج تاک محبت قماش قوامت مودت  
زاد رافته بعد در سرانم نیاز و امح آنکه رقیبت الوداد شیده الا حوا و مع یک  
خانه گنجینه وصول گردید سر فروی محبت بخشید الهی آن نادر العود و در آن کرم گسترش  
بر جدوی خیره دست بلا دست و از صاف رنگین سرور نشاطین میست و اراد  
خوشا گنجینه خوش قماش ساخت کشمیر رشک کار نامه مالی و لی نظیر شاید نسبت  
رسم شوقان با وصف نور حسن بدل عاشقش و الفریبی است که ایرو در زیر باو  
شکوه آنکه است هر لحظه شایقش افراد رنگ سرخ چون رنگ عشرت شادی آورد  
گلکاری او راق برات از ارایش برات خوشتر خوش قماشان جهان قماش را  
قماش ابعده می چند اند و صاحب سنگا بان به قوت چنگ برات سفتد بخی بچنگ  
می آید که تان را به سرتاج سلطنت طرف کلاه بر آسمان شکست سفید  
عشق باز بسوخته و اغما بر سینه اند و خفته از رخ تابانی سرایش امیران زمان

۱  
و از روشنی و برپا نشی ابتری شغل خود سران در دانی که بدو حکمش بر او بود  
غلامان یکم تا زشتم شمشیر کردند و درش باب رنگش دورق آفتاب برایش  
ماند بر گشتن دیده و درو الحاصل فرصت کم و مصنون با و لایه پای خامه را از  
ره نوردی توصیفش نکار بسته مثل فر و کجیفه کفن عابر شاد الهی تا کجیفه باز سپرد اوراق  
آفتاب و ماهتاب دست دارد و چیز اندیش خوش قماش و سر اندیش در تراشید  
ایضا کوه و هم کجیفه در التاج مو الفتن یگانگی گوهر گر انما یوم السنت فرزانگی از محبتکم  
بعد از روی مو اصدلت سامی که سرایه و سرستان را نسخ الاعقاد است مکشوف است  
تو و پیر اینها یار الطاف صحیح غیر مع یک خانه کجیفه نه است شمشیران چهار چهره و چو  
افروخته سرور و بهیج گردانید جبهه کجیفه خوشتر نکس که از نقش و قصار بر تراشید  
ولی نظیر کجادر حجاب پوشیدند و مجرب خوشتر نکس باقی و برادر است نقاشی کشید  
از شکست سرور برش سکندر و فلاح طون لستند و از بازی سفید شمشیر بیان  
سواد بخشی اند و خسته غلام برات فاداری بچنگ است رده و فغانش بهیجی نوی خشت  
در خوش قماشان نام برآورده خانه اش عجب بهیجیت که سران ان افتاد و نام تمام  
و و نمودار و طوف تر لیسیت که چندین سبیل از آشکار و فکله مصفوفش بشمار  
بر و عاقتصار الهی انجب یک رنگ دست باقی بچنگ است ابتری خلایق این نگران  
و تر و جلد امیر و وزیر و دران سرخ و و شادمان و از ان ایضا و فکله یازدهم در رسید  
شده پنج ششقی اشقی و مخاصو اخلص دایم الطاف کیم ابتری شمشیرانی بالاطفاق اگر  
بنوک قلم گرم و قمری یا بدیچاره شمشیر غلام حاکم و بهیجیت عاقلانه بیجان  
داده می ایاز روز یکم ساط محفل سامی بداند است مینو که دیده طریقی بل  
و رسایل بالکل بنده است کشتیای تر و پیرامون شاه و لوح و رنگ و نه و چنین  
مهری و کجروی از شاطران زمانه و سیما و ستان یگانگی نباید و نشاید صفت

صدیقه که در محبت با حریف کجاست با ختم که اکنون چون مرده شطرنج بازی می کند  
افتاده در چرخ شغول که نموده و در که دام دل ترا می طلبد دیده ترا می یابد  
لذا این بخش بیاید که تیر و تیر قاصد آن معوی چو پیلان است بخت  
گرای با قدری استیای نفیسه که از دست برورن تران همین باور دانه نمود  
چند داشت اندازد که ازین دست بر خیان دست یاز داشته تخریر سواد روز و روز  
مهر رسیدش شکوه مهربانی فرایند و تیر کلمات محبت سمات بربانی او همان قدر  
رسم الفت قدیمی قایم دارند زیاده و السلام رفته و از دهم طراوت افزای  
گشت محبت دانه های حیایان بودت احقر الی سال الفقه بعد از انندی عجیب  
شاید اشتیاق گلچینی می رسم بود و قاق فایده رنگ بر مضامین می شام نامه را  
عطر الین بگیرد اند رنگین نامه بنشین شماره که یک ساط شطرنج رسید خاطر اچار  
خانه غم داشت شد رالهر کنار که در چند شطرنج خوشترنگ را نامه فرنگ نقش و  
نگارش از رنگانی شکنج و شکنج مهر ثانی خوش کارش بر تصاویر خنی طبعه  
سرسش اگر یالا مشابیه هم شکفته طبعان بزرگ گل خنده تواند نمود و  
سبزیش را اگر با بنده میبایدت نهم تر کلامان مانند سبزه زبان طعن است  
گشود و بساط اخرش نفس بگذاشت و مهر را چون سرخان و طوطیان با هم  
که قمار باد شاه با وصف تمکین و قار به پشت گرمی پیاده رومی آرد  
فرزین مثل فیقان سرفروشن هنگام کزندرسی به باد شاه پاسه خود  
در میان میگذازد پیل پامال سار گشت ملال بل توصیفش از احاطه  
شا طران بلند خیال اسپش بے ارتکاب را کب بگریزی  
شاه خود را جلور نیز می سازد پیاده اش هنگام جنگ از دست برد  
ببازران روم رخ نمیکرد اند الحاصل مضمونش بسیار به کلمات دعا

افتد عمارت را چنانکه شمشاد کوکب بر تخت مرصع ملک جلوه کنانست آن راست  
اندیش بر ابراز کج بازی دوران بر کران و پند و پیش نشا طشادان و اراد  
رقعه سیزدهم در رسید انبه جمیع مکارم شایان منج و ماسن بایان اولطفه ابد  
مراتب شوق باوقی که از اندازد خمر بر سر و دو مایه تقریر افزونست و اضعض نصیر  
خلعت انقبیه میگردد اند انبه بامی نصیر بر سر رسید ملاوت بخش و القادشاد گردید  
طریقه انبه با که بنیگام نویسی بر دوش و طویان باغ ارم گوی از برگ شپور  
بر کشاده و بگاو شکلی برنگ مشوقان لباس عفرانی در بر و کلاه منج  
برای دفع نظر بر سر نهاده بر خیز از ان شکل کلعداران از تبسم گریز و معنی  
چون اندر گوی بهتر شوی و شیرینی ملاوت سرغزش شکفتد و نبات  
شیرینش شیرین تر از رطب فواکحات به حجب بیت چکد ز شیر او آب چون  
جز این میوه نباشد میوه جان ندارد جز شکر گفتار آینه بی در پوست گوید  
شیرین اگر در اوصاف شیرینی انبه با قدری دیگر الما نایم بهای غلبه بند  
اقتصاد نیازمند در تمامی عمر این قلم انبه ننورده و ندیده ایند آفریدگار بسبب  
تا در روزگار اشجار انبه بار برگ و بارست باض محبت ارور و گلشن قنوت منبراد  
رقعه چهاردهم در رسید نارنگی تخم بند بوستان مروت و سسته بند ریحان موی  
وام مرتبه بعد از اقتباس کلامی سلام سوالات الیتام و سنای حصول  
طراوت سمات که زبان سون در بیانش لال تا چار از ان در گذشته طریقت  
نقاره الفوا سنج مدعای نهان از ان نیز شکر گاه مدد تعالی که غنچه حیرت حلقین و شکر  
دار و گلستانه محبت بهار سر آمد و مدد نارنگی رنگ و موی بخت ملاوت بخش  
در بان و تازگی افزای مشام جان گردید اید و کار ساز انجب گیرنگ و با بلال  
نصیر نارنگی از نصیرنگی زمان بر کران و پاستوی و نارنجی قران دارد جان اندر

نارنگی که از رشک سرش لاله داغ و در جنت رنگ احمرش فیه فیروز شید  
بچرخ هر که یک قاش از دمنجور و مزه قند و نبات از دل می برشته و اش را  
چون باشند مناسبت و هم بالشکر ز بنوران که کمر بستن است و اگر ایوب  
مشابست نهم عبارت از روزی روگردانیده در سبب افتادن خوشه ای سیله  
باشتیاق آن ذالقه بخشش است رنگ درو ساخته و چون خستگان عشق را باب  
مهاجرت که گفته بودند مرسل غنیمت یافته شد که از راه اکفیتابی قبول  
و منظور فرموده از رسیدش باین محبت را شادان سازند و جبهه محبت بار و در  
و در قنوت احضار باد این عمارت میانه و هم از لاله گناتنه صاحب بنا بر  
یا و کاری مندرج نسخه بدست تمام گلزار محبت و او بیل شاخه شغفت و اتحا  
ما هم از فصل این دی شاداب باشند بیان ابتسام و اشتیاق شقایق و اشتیاق و ا  
آن گل گلشن اشتیاق جدی نیست که سوسن و در زبان او آتش و آید و باغند کسب  
خانه نوای گریه لاجار از آن در گذشته گذشته بندد عایشه و از غنایات باغبان  
حقیقی گلشن خیر و عافیت در صحن طراوت گزین است ز گیسو نامرئی شکیب شامه که سبزه  
را با بگفتانی در ترنیش را کیفیت بوستان در بار بود مع قدری سیه فصلی از  
مستم ایمن و نارنگی رنگ فرای چهره و موهل غانه پیرای عذار و موهل گردید  
سبحان الله زری میوه که از فیض تو حیات خورشید منقار طوطی سبز مال مال و از  
رشک احمرش خنده گلزار زردی عاید حال حلاوتش بود و شیشه نبات و شند  
و در بیان شیرینیش که با فایده بند که شده از بره اش میخور و موهل نازده انگور  
بکام می آورد و می بیند که برخی عباس زعفرانی در برو بعضی برنگه جوان  
بهشتی به پیرای زمر دین جلوه که توصیف تشری اش به چند که در استم گیسو  
پیرایه میوه سبز زبان را کند یا تمام اندر تمام بوستان را این گشتی



نخستی بار میوه در اوقات شاد و کام و گوارا و بهیچلی های کیده که مستحقان چاشنی  
شیرین لایق الشکر لب بودند از اینجا ترسیل نموده شد ترصد که منظر توجه  
قبول فرموده هر نیم رسیدش و نان خامه را شیرین فرمایند تا خیابان  
خاطر م که توجه احتمال عدم رسی آن برآمده است نیازگی پیوند و نخل  
امید دایما شمر باز رفته شانزدهم در رسیدن شکر خندانیشکریای عنایتی  
سرفراز میوه جات هندی و ولایتی مصری یکی از کینزان شیرین نهاد  
اوست و قد سیاه از غلامان جهشی نژاد او سروق دان بر مناسبت است  
اشق لقب شیرین و بهی رسیدند و سیم تنان لطفیل سمرنگی و مشکو گردید  
ایم گزارش حلاوتی پیدا و از هر بندش لکشای هوید اشبه شیرینی گفتش  
اصل کلام است و شمر شیرینکاری شاخ نبات از گشت تصفیش  
فرعی نام تمام نبات بخش دیده تسکین افروای دل تقصیده پوستش از مغز  
و مغزش سرای فقر محال طعام است و رافع حرارت نام عصای حضرت  
لواای لشکر حلاوت با لحد خامه تصفیش شیرینش لب بستگی است چارزان  
ورگشته بر دعا الکفا الهی تمرعه سر سبز سپهر بر از نیشکرهای خطوط شعاعی سر  
دوستان احلاوت ندگانی شیرین کام و دشمنان مانند نیشکر اندرون چرخ ایام دار  
رقعه مستم در رسیدن و در میان بن سلمه بعد سلام و نیازانکه گات بر پرور که  
براه بنده پروری باین نیازمند عنایت فرمودند زبانی ندارم که شکر آن لطفت  
احسان بقلایم حینا و الله پرور که بهنگام خوردنش گوشت پوست توانای محال  
رگوریش را فریبی است و اصل انگهای قوت اعضای از تحملهای بنومند می است  
پای مرغ و خا طوطی بطلب هر بندی به لبلی و شان فرست افرا صحرای به خون کشان  
وحشت با مغزش تمسک بدان و ذالقه اشش مفرح روح روان نامحکمان صحر

عوارض باخوش نباتی است غریب پرور و پوستش در خوشش مذاقه  
بالیچان تند خوشترش چون دانه بی مرغ روز بهی دانه و رنگ شیر  
با سبز فسخ فالی هم آتشینه الهی تا که پرور نبات النخس ترناک فلک  
نشو نما دارد نخل تنان بنده پرور همیشه بارور باد و مژه آن سترگ در قعر  
همین و هم در رسید کبوتران درین ایام خوش و موسم و کاش حمامه هوا  
توصیف کبوتران نماید شاید طایر خیا هم بین تعریفش بر باکم فلک سایل کشاید  
سبحان الله نهی کبوتران پری انداز چون شادان مه لقاسر مایه عشته و ناز گریه  
عقده از خاطر واکرده و گوله گوی دانه ای از موشیاران برده و از باز است  
بر نبره با معلق زن سعیده پرور است که لطفه العین از فلک بر زمین  
جلوه افکن پای فوریاد از خلخال لیلی میداد و صندلی به خلدی و بلخ  
مجنون شان بهت میکشاد کله سیاه اسمانیت از نقاط سفید خورشید  
ستارگان با شفتگی نترن در سنبستان دود است با شتر استو نیست  
قطرات شبنم آسمان یار دندان از تحریر سی عیان بازلف لیلی پر از گوشتان  
سرخرش عنایت و چشمش برنگشته آثار در نظر سیاهی اش به سیاهی شب  
مقصود مقدار سفیدش از شعاع سحاب یک لقه از اطاعت گروگان  
جهان هر چه و لوطن بجهل تاج سرفرازی بر بساط انبساط غلطیده از رنگ  
شیرازی ابلق شفتی و زرم آغوش از زبان سفید کجی محدث قهری طوق اطاعت  
در گرو چ صندل را بسوای صندلش نوبت سرسنگ زن تبریز است که بیک  
خج زدن سرخج برین مباد و عشق بار است هنگام آغوش کشای ده سیمین  
از نام فلک و بخلوت خانه و دایلی میگردد اندکیات بر بری سیکری بچلوه و ناز است  
چون مرغ شوق در پرواز گرم خوشتر بایان دور و دور عجل و از آن جان در نوان

آسمان و زمین دانه چنان خوشه بر دین همه گرم بلند پروازی از شکله گوی  
بره و یازی الهی تا هنگامیکه مرغ آفتاب و حلقه از شعاعی گرفتار است و در  
گرمای چون قیام که بوتران زاید از شمار باد و رفته نور و هم در رسیدن  
سرخ روی برسم دوستان یکدانی و گمانی سلامت بعد بلع سر سیم سلام  
و نیاز بسوزن خمیر غلات تصویر نموده می آید نگارین نامه ای گنج سرخان جنگلی رنگ  
افروز چهره و صول گشته سرخ روی محبت بخشید سبحان افندری سرخا که از شرک  
نگاه امیرش عمل بدخشان و خون حسرت ردل گره بسته و آفتاب از حسد  
سرخش عشق در خون نشسته در تعریف خوشی کمانی انما زبان استیبال  
و تبویع غیر برایش طوطی شکرین مقلد افعال شمشیر مانند دانه ناز و نوب  
زنگش فندقی قمار پیش یزه های یلیم است از نقاط سعید نگینده های الماس  
از ابر و اوراق گل قطرات شبنم پدید آرنی می میاض افسان نقاشان چنان  
خسان گوید از عشق سباده آفتابان پنجه اش از پنجه جهان رنگین تر و خشمین  
بشکل مضرب ساز افتاب و در قمر باز میدان جنگی سرخ روی معرکه خوشترنگی گاه  
بوشت جنگ سینه انداختل به پاوانان از خانه بید رنگ آینه شست بر  
بایمه سرخی و دعای کردید و طایری خوشترنگ و خوش انوا باین نواکت در بنا  
که شند به کام روشش گوی گلای گلگون از موت انیم جنبش یاد بای  
حساب نگه و این با شاد او او راوش زیاده ازین بصفت سرخ بر دافتن  
نطق را ساخن است اما جار حبت ختم کلام بر دعای دوستان مختصر کرده تا  
هنگامیکه سرخ آفتاب و سادم به تاب بر چرخ نیارنگ جلوه افروز اندام  
دوستان چنان رخ سرخان و چه خوشنایان بزرگ برهای شان سرخ و سیاه  
رقعه نور و هم در رسیدن فیصله او گنج گزین هر دین کامرانی بالا نشین

شادمانی و اطمینان درین ایام فرخنده فرجام فیلی کوه بیکر تند خرام مرسله آن والا  
مقام سجنگار ام سید محبوب سربلندی او نشان گردید بهوجب بیت عجب  
گرون فرار و سربلندی است که گوش او سپهری کند است بازی فیلی کوه مشکوه  
که از شمر بلندیش طور گلیم سیاه بر دوشش و سینه طور سینا باطو خیاالش محو  
و محو و شش بیکر شش کشی آنکسی است و دوش و خرطوش طناب بر بزم طوست  
ارباب ندان خدایش شمشیر و نیام حجاب سر کشیده و او بیت کوش پر دوشش  
سپهر و پشت ارمیت یلان جاگزیده برق از صدای رخسار دوشش بتیاب و حجاب  
از شمر بیکر فاش برین تاب پایش را اگر ستون کلغ بیلی نو انجم حالی خروان اندیشه  
ام از خیاالات بختون تو ایند قصور بدوشش را اگر جویم سید افکاک الکواب  
و انجم بلندی طبعان تحسین کاسم خواهند گوشت سوارش سربلندی طاعتی انگشت های  
جیان و خروانش سبالا و سلی مشهور صد و اوال ایند جلستانه باین او از شش  
فرمایند بیت بخش هر دج کامرانی و رونق افزو زعمای شادمانی دار او زیاده  
و اسام رقعه سبتم ایضا محب یکدل و دوست بی بدل و اطمینان اسحر اب قلبی  
و شتیاق دلی از یارای خاطر افزون و از همعداد نام هر دل انگاشته با کشف  
درعای قلبی میگردد ایند الطاف آئین سج یکد زخمیر فیلی کوه سیکر چهره افزو و ممول  
گشته خاطر و او سطل هر القوی بخشید ز فیلی سیکر قمار کوه قمار که قدش خیر سواد  
گوشت و فرق نگارنش سیابان بو قلمون چار پایش مثل ستون و پستین نام معین  
و دزدانش شمع کافوری و شب بار و خیمانش چون چراغ قلمو طور سکار و گوشت  
سواد سفید تختی گر و کرده و خرطوش بی حجاب کشندی پرده خرطوش از نقش نگار  
ملاوس نشان دوش بالست نخوف جان و ریشه لشت پنهان هنگام نشست  
ابری سیاه بر ز من غلطان و عین بر خاست گرفت ریان آسمان سبکو دوشش

اگر بر قنار سحاب مشا بهت و هم میاید و صد آتش ایاخ و شش رعد مناسبت بهم  
میشاید اگر قتل مرغ بغض نداشت تاب پرواز بهر ساینده بیل شطرنج به برکت هم  
نمیشد چ قطع و منزه که گردانیده بالجملة مضمونش بی انتها بود عا کشف الهی تا  
پیشانی فیل چرخ بقشف خوش میرین و مجلی است آن بلند مقام را و ج گزین  
موج دعا و ادا و رقعہ نسبت و یکم در رسیدن فیل از لاله کلمات صاحب  
ساکن کرسی رونق افروز بود و ج کیتای اوج گزین عاری و انای را و رافتم  
پیل است اشتیاق انا گزین شهر بند تحسیر بر کسلی زنجیر طلوع نکاشته اقبال عا  
بلند را و جلوه محل عرض حاضر بسیار و رنگین نامه شکین شاهنامه مع کبر تحسیر فیل  
نشان بلند حوصلگی بالا گردانید ز بی فیل کوه پیکر که سباز شرم بکفر قیاش چون  
تا فطر از چشم مردم پنهان گردیده و صحرای شرم مندر خراش از دامن غبار  
چادر حجاب بر رو کشیده بکفرش شب سجود چشماش چراغ پر نور و محو و طبع است  
نه گام فتنش بر دو گوشش بادکش دیار و مزار جلست که از دندان و شعله منظور  
نظرش شجره انبوتست و دوشلخ مندل پیدایا از اسانی دو کهکشان بود پایش  
بام فلک و اوجار پایش چون چهار ستون استوارش کوه گرانت و دوش  
ماریت از دایره ان بالجملة پلیمان اشتیاق هر چند بدو اندین فل خرد و در صحر  
تو میفش میل میناید لیکن از عدم توانای چون خرطوم سرعذر بر زمین بجزر سیاه  
تا قبل چرخ بجل زرد و زری سیار از زینت پذیر است او از بالا حوصلگی  
آن بلند اندیشه فلک گیر یاد رقعہ نسبت و دم در رسیدن تنگ یعنی کنکوا  
مجمع مروت شایان منبع فنوت نمایان زاد لطفه بعد بیان تمنای شوق مافوق  
مواصلت که خلاصه مطالب قلبی و زیده بارب لیست بانگشان مدعای پرواز  
نامر الفات امود یا تنگ هی رنگارنگ نگ و ممول رنج و غم و منفرد کرد و نسیم

سبحان الله زین تنگ خوشترنگ که گاهی چون پریان شوخ طند از سوی  
 آسمان در پرواز و گاهی باند از معشوقان در کمر شمه و ناز ساعتی مثل بهار و دگر  
 خاطرباخته زبانی از شرق تا غرب تاخته در غوطه زنی بیکایا گوی سبقت از  
 غوطه خوان آب بوده و محبتی خوالی که طول و عرض سماخونی پیموده عزیز  
 که بر یک مانند کبک بر راه معاینه میکنند و ذی تیزی که هر کس او را چون چتر بر  
 سر جامی دهند القه بر سیدن آخین تنگ خوشترنگ و دریا طور سرشته  
 الفت قدیمی و محبت صمیمی زیاده تر حکم شد رشته محبت و انما است حکم با و چون  
 سوم و رکبات هاجرت و الا و هم باغ و غیره رفته نیست و هم  
 معشوق در ترازوم باغ بینوایند چمن آرای باغ نشاط گلستانه بند بر  
 انبساط و اسم افکاره درین اوان نرسیده اقراران به تکلیف یاران هر دم و در  
 محقق طرف گشتائی که یاد از بوستان جهان می داد و جهت تصرف طبع انما  
 افتاد زین بستان لطافت افزا که هر روز از جوش بهار قمریان بر سر و در میان  
 و هر طرف پیدان بهر اوشفتگی پاشا بگل گرم سخن سستی طما و سان زین بال  
 رقصان و جاسم طار از آن خوش و معروف نشیند وستان چشم نرگس بهار  
 قدرت ایزدی در عین حیرانی و سوسن با و صند و زبانی بو صفش مفرات زبانی بوی  
 طراوت چمن شمع بهر چون منزه وقت ششم و به و فو صفای بل از بار بلیه و سیا  
 رشک گوهر ششم به انوار یاسمین و شمعستان کسین شمع متاب پیا و ادرکس  
 شقایق و شام فوطه رنگ شفق بهرید از عشق خیمه کامل گلخان در چیتاب و به  
 حسرت عباسی لاله به تن در خوناب مروارید عبادت کوش بیک پاشا و  
 و شمشاد چون اشفته و یان طوطی بر سر کشاوه مقامی خواب پای تاز به رسیدگان  
 راه بهاری را تیر وستی تمام شمع و شمع داده و قراش صبا جهت بهار و بی راه



کر از دکان مسافت عدم دست کشاده با تنه از لیسیم غیر ششم شام جان صحر و  
 و بیوب هوای خجسته بخش کو باغ روح مردان سبزه لغزش بشاده چنین گلزار سرای  
 بهار و گلشن بنیو نگار و دست تدای جلیسه یاران اینش تجویر کرد و طرح بزم نشاط و عیش  
 و لباط طرب و عیش گسترده ساز و قفس و سرود میا و مغل شرب کباب جلوه نما الا  
 از سبز بودن جای آن گل گلزار محبوبی همه چون طعام ملی نمک خالی از مذاق و  
 خوبی بیت سانی و طرب و می جلد میاست ملی به عیش بی یار میا نشود یار گجا  
 بو که دیده انتظار را بر یار پیدا داشته منت جبر ششم گذارند و گلهای صوری و معنوی  
 بدست آرند با یکدیگر در طاعت زندگانی و سرور جاودانی حاصل شود و شجره مراد  
 بار در و غل تنه صحر و قفس و سرود میا و مغل شرب کباب جلوه نما الا  
 رسته رستان فترت اخضر اصد حلقه الفقه درین زبان خرمی تو امان تو تالان همین  
 به تشییف بنگارنگ سنای و کمن و امان گلشن را راح الشراح در صراحی بسیرانی  
 رفتم و لم گل گل شگفت از جوش قلمی نقاش خاطر معنی و هزار دشت گشت آب تیشه  
 بو تالان را به بالیدن سپرده سر مکه سترده و خاک با آنکه هر غل با بجکش خسته  
 دلش نافرده آتش سوزان در پیش آتش لا زار چون آتش یا قوت خاموش  
 و هوا چون غلامان همه اداری هوای همین حلقه بگوش خشک به لطافت سمن  
 و خلد نیراکت تو بن تار اندیشه از گلزار با بیشه به شادابی ریشه و خنجر چون صرا  
 می گلگون دل خون و لاله مثل سینه عشاق داغ خیز خون از فین زنگینی  
 بهار گل پنه رشک زعفران زانچاندنی متاب رار و بروی شبوی این شاز  
 داغ بدل و دو پیر آفتاب ابدت الیک گل خورشید این همین سالی ذره حال  
 بو فور رطوبت قلمه نشان و سمن همین بعکس گلهای یاسمن نمونه فلک  
 و اخزان فرای باغ از جوش و ناز و است عکس سمن بلند سولل آشکارا

و از نو برگ سوختن شناوری مایه‌یان پدیدار صد برگ با صد برگ و لو او چهار برگ  
 در عارضه جلوه نمائال کمالی از گل خوشی دلی سر برآورده و نرسش چسی از خاک نظر  
 گل کرده هر چند صبح سار صیش طیار نگردد به مشتاقان لعن آن کار ای همه خازر صد  
 که از اشتیاق صورتی و اخلاق معنوی چون مقدم مبارقه نصارت تو ام درین  
 مجلس گدازشته خاطر دوستان کز تک و جهان بی دیو رنگ را گل گل شکفته  
 و فاسد از این محبت لستان بنوازند الهی شجره حیات و رفته نیست پیغمبر است  
 موافق غنچه آرام دل بقیرالاله شیو که از او استخوان کیم پس از تحیر تنای انقیاد  
 ملاقات صفاست آیات و شوق دیدار مباحث آثار که افوق الوجود و الامکانست  
 بیت اشتیاق تکیه نگیرد تو در دل من به دل من دانه و من دانه من دانه  
 مکشوف خاطر عطفیت مایه میگردد اندام الحمد و المنه کمالی الیه صلوات این  
 نواحی قرین حمد الهی است و نوید صحاح ضرائح و بارج با عشق و اشتیاق از نگاه  
 تبارک علو الاطلاق نیکو مستعدی قبل ازین در باب تشریف آوری تا نصف با کمال  
 تمام الفت شمار شده بود نیازمند روز انتظار شاید جمال آن مجمع عطفیت  
 کمال مانند بای بی آب و قرب آب و شمع از طعنه ناز و گی گوهر وصال غلظه  
 بلخه بروش خمت سرخاب در گرداب اغطراب میماند بعد تکیه محبت و عدم  
 وصل چون شود نزدیک به آتش شوق تیزتر گردد چون هنوز تشریف نیاورند  
 زین باعث مدگونه تردد و تفکر در دل بافت بنا علیه آدم را بطلب آن مهربان  
 خدای غیر بنی بنابر طفلان روانه خدمت نموده چند است از اشتیاق مخلصانه آنکه  
 مجبور ملاحظه نیاز نامه ضرور بالغز و تشریف فرمای اینصوب شوند و حال ستمند  
 بقول بزرگ تصور فرمایند محبت زود آمدن نظر بشوقم دیر است بی آئی اگر  
 زود تر ای چه غمخوار زاده بجز شوق ملاقات چه بر طراز در قوه محبت و ششم

و در جواب نشان مجرب القلوب بدل مطلق نما می مواصالت  
 سو فورا لمباخت از انداره تحریر افزون و از احاطه تقریر بیرون انکاسته عذیب  
 سخن را نهمه سرای دعا میهای ساسی منیقه طرب پیر البطلب این نیا که اذنگت صول  
 آورده انبساط پیری خاطر و او منطاب بر کردید اینزد میخانه باین با و فریاد میباد و ایما  
 سلامت با کر است و ارا خود استم که حسب ایامی سامی و رفع وعده خلافی خود  
 از سر قدم ساخته در رسم دوست تمنا با من وصال انکر مگستر عظیم المثال محکم  
 ز غم بقولیکه یکبار اگر دامن وصلت یکف آرم تا زنده ام از جنگ مست کس نریا  
 لیکن بوجه و پیش شدن بعضی امور ضروری توقف و داد انشا الله شبر ط  
 خیریت تا ماه آگهن که ایام سر است جهت خرید چارچسپائی و دیگر شای و غیره  
 سر میانه اندوز ملاقات خواهد شد خاطر عاظر ازین رکب مطمئن فرمایند و ارا عتق  
 رسیده دانند و نیاز رفته نسبت و تقم ایضا مجمع عطا و حسان منع  
 عنایت نمایان زاد رفته بعد اظهار هم نیاز که شیده مخلصان عیادت گذار است  
 مرفوع رای مرا بخلا میگرداند هزاران هزار شک بر گاه او تعالی که با بهتر از هم  
 قفصلش گنهای خیریت طرفین شکفته و خدا است نامیه لطف شامه عدین انتظاری  
 جوهر و مول افروخته ظلمت زوالی متجمل دل الفت منزل گردید و باب فرمایش  
 دو سبد انبه جهت چار بنا بر ملک بر خور دار سنی که مار که نگاشته خامه محبت طراز  
 گشته مورتش برین منطاست که بتایخ نسبت و ششم رمضان سینه حال بوجه  
 رسیدن هر صر بر قدر که انبه باید رختان باغ نیاز مند بود و برین فتا و دند و شران  
 خود و مطلب و خود غرض همه بر دوشتمه بر دند برین صورت لاچار شده فی الحال  
 بست نبودن موقع تنگ تکرار پیچ کردن نتوانستم لیکن اندایع سوال خیر  
 اکرم الهی و اقبال سامی و دختان نورس که بجانب جنوب در سستیا حکم بسته بودند

بر ستور و دلمان ماندند انشا الله تعالی بشیر طغیریت یا آخر راه جدی که قابل اچار و مر  
خواهند بود و ضرر و یا بضر و ابلاغ خواهم و پشت خاطر جمع دارند و دست تاق  
ملاقات بقور فرمایند زیاده ابرام بر رفت رفته است و چشم و تراز و مسیت  
محب بکر یک و دوست صداقت انگ سلمه قوال خوش الحان خامه را از ترانه  
تخیر شوق موقوف مواهلت بار و شسته لقانون ابدی گذارش حال بینا پذیرد  
به کام مذمت انقیام نسبت که زبانان را بنوا می موسیقار ساز بساط بسازد  
جهان میان ابر و باوه صدزار و نیازیم کوچک و بزرگ را سازد بزرگ شادی ما و  
و از باب مان از باب باب قراح کشاوه عبادل با کله نشیند عاشقانه و ساخته  
ساخته و فاخته بشناید و در برده از دل بیرون انداخته و اودی را سازد بزرگ شوق  
فراوان و نافران را بحبال حمل شعله رعونت سر بر آسمان طر فی نار بیان جز  
این به بسایک محبت سازی و جانی سر و سر ایان مسرت بین در دلری  
و جان نواری درین آوان این عالمی اساز و شست و چک و گل جعفری باهی  
پیر نیان بزرگ شهاب از شراب عفرانی مست و عیسر را صد بزرگ خور می در دست  
خیالگران چین بلجن داوودی دبستان و اوراق اشجار از تحریک نیم دشت گزنان  
هر سر و عفرانی کسان و خرام نازنا نهالان زعفران و خیش و اشته از گلستان  
نسیرین نسیران نمونه عقد پیر وین و پیرن شاخهای رنگین خون انگستان خانی  
و لبر یا از پنجه کف المحبت خطوط شعاعی پیدا از ریاحین گوناگون سینگل خورده  
عشاق عیان با در حلقه نفی نکته های جوابه الوان بالجماد اسن تخیر رنگهای مفاین  
و پیر بار لند اعندیب خامه را با شمشیری سر و کار الهی تا طبق سپر فلک به گل های ثواب  
و سیار و میوه جات نارنج مهر و کیله بال آراسته است گلستانه صحت ماران رنگین  
مزین بر آراسته باور رفته است و چشم و تراز و مسیت و اینونه خامه هم گیتی تازه

بر روی شاهان مضامین می آرد و قلمه مجرّه اسم سر عمری عبارت از کین  
میدار و سبحان اندر زهی روز خوش و موسوم گلشن بهی که از کبیر حک  
و بیز بهر خوش و از کبیر بهار رنگباری در خوش بیا کونی رفاصلان زهر  
تشال سدر اندوه طال پال از هجوم زعفرانی لباسان گلال بالیده لاله در  
گشت زعفران و مید و یا فقی و شفق با هم نمودار گردیده چشم گلرغان آفتد  
مسرور آورده بهانای ادم از پوست برآمده ابروان گلال بسته با خون عاشقان بر  
تیغ مغزی نشسته روی زمین از کشت گلال طعن زن به لاله زار کسار و از غم  
افشانی با هر دیان بساط محفل مانند سطح فلک پشت تاریدید از خنیاگران طراز  
هر گاه باندان او ناز از پاششند شورا ز خانه بر خاست می که بفتح و دلال  
بر خاستند بنای صبر و تقوی از پاشش بر مغیر و کبر نیز منزه شادی لغزید از  
حار با پشت لب هر کوه و باز از مصروف کشته و از قطعه صد شکر که ساز همیشه کوک  
طرب است و باشد مقصود و لم لب لب است بهیوست ز لطف ساقی فیض ازل  
جامی منی مدعا بکام طلب است تا نظر کار میکند سدا بگذارد و هر جا که چشم باری  
میدد بهر نگین بهار تا بگیرد و درون بچکاری نظرات زهر و شتری پراز بک  
تا سر و قلمه نامی مهر و ماه پراز گلال و مجید در دست دارد روی دوستان چون  
از گلال بالیده و چهره دشمنان چون جامه زعفرانی سرخ و زرد باد رقعده سی ام  
توصیف میله عیش باغ که روزی باد وستان هدم اتفاق  
اقتاده بود گل سر سید گلستان مروت سر و جو بد باغستان فتوت همواره  
بر شحات سحاب فضل ربانی سر سبز و شاداب باشند ویر و زنجبکف بهمان انیس  
و نگساران مجلس سبزه عیش باغ که درین ایام بهار میله جانفزا و تماشای طرب پرا  
معین است اتفاق افتاد کیفیت طره بطور آنکه میله مردم لذا میرد فقیر و مغیر

چون روز عید لباس گلزارنگ برود امن بهت سیر که بعضی مصروف به تماشا  
 گشته نیاز بعضی سرور بسملع آواز لولیان نغمه پرداز طوایفان زیره تمثال بلبلان  
 بحالتی ترنسب تن افزوده و بیک نظر قیامت شریکهای عاشقان می بودند  
 و بشیرینی چشم نگری بر جراحات حسه دلان می نمودند گویا حوران پیشانی از چرخ  
 بر زمین اندود یاری سپیکان چنین برپا نش میله در سپند زنان تنگ دشن  
 به انشای حسن بهرست از حقه های می گلدهسته نادر دست هر که می میزد  
 گردید و داده از چکر برکت می طفلان مصولی خوب رویه پیش خود سرختر از تعریف  
 دوکان حلوائی چکوبید غامه را از غایت شیرینی لب فرو می بندد آری یک  
 سحانه انواع لذات شیرین نهایی و لکین بصول می پیوند و طرفی بازی باز می  
 گوی از شعبده بازان فرنگ بلوده چشم فلک عرازین شسته میوشه چنین میله  
 روح افزا مشاهده نموده بیت پس سیرگی نمی عجب بوم همه اسکی مقابلین  
 ایران نه روم می رفته می یکم تر بلازم صفوة المصادر مصدر و انشوری بجمع معانی  
 پروری زید خلاصه بعد تشدید قواعد اتحاد که نیکوترین افعال و اشغال مخصوصان  
 راسخ الوداد است مشهور ضمیر الفت مدخیر میگردد اندر حد درگاه واحد مطلق که بیان  
 ببطریق نیاز نامه حالیه قرین شکر و نوید الصبح و شکر است مزاج اکفر با پیوسته از درگاه  
 قادر بامرونی نیکو مستحسب سامی بنیقه مخلوهران مهربانی مادر باره خصیت  
 برخوردار بدن گویال در پنجره عنقریب بوجه ناموافق ساعت دیگر چه و وصول از حقیقه  
 از کوائف مندرج اطلاق بخشد صورت اینکه اگر چه در پیولا خصیت کردن بخورار  
 مذکور بود دید صرف کثیر و خیالت زیر باری بخوی ممکن نبود الا با حسن خاطر انصاف  
 تحریر اسلات متواتر ساعت نخست اقبال ساختیم خاطر خاطر اقرین چه نیمه بیان  
 فرمایند و حال عدم تقریب ساعت دیگر از این است



را بدست که در علم خود علم کتبی می افزایند و حال استقبال را خوب  
سیدانند استقبال کرده اشکبار گردیدیم که یکدم وجه ساعتی دیگر قرار  
می باید فرمودند که بنده را نیز درین میانند با مشافه ساعت قرار داده شود  
ترصد که بنده را در اینصوب نمایند و اگر بهینرا آن عقل سنجی و چند  
توقفتن سازند بعد از اخلاص خواهد بود در جاذبه غائب مکنون و شکوه  
آن کرم ستر خواهم ماند و دیگر آنکه درینو العبد هم اتصال نامه و بیجا جمعی  
ترود دست داد که باوصف انجمن را بطه استوار و واسطه معرفت  
چون خطا ازین مجبول العباد میزد و گردیده که مذنوجیه و دردی و عتاب شتم  
ترصد که بر خلاف ماضی بار سال برسل در سایل یا و سوا و غیر نموده باشند  
ایام نشاط مثل اقطاب ستارم مستقر و تحت رشتن آن چون  
او در خاک کسر گردان با در قفسه کسلی و دو دم در ترازو بر سکان  
آبر و بخش و ستان عزت افزای مجبان سکر بعد تبلیغ مراسم سلام و آلا  
انضمات تلویح خاطر نیست ماثر میگردد و اندازد و زیاده عنان یکبار عزیمت  
منقطع فرموده اند حشیم مانند ابر با این اشکبار است دل چون برق طایان بقرار  
از تنوع اشک نج و غم هر خط طوفانی در چون موج خطرات این از این آشنایان غریب  
الفنتم هم آغوش اقطار چهار دیوار عنایه را ازینج وین بر انداخت شحات  
سحاب نه در اگر سیر مار ساخت بتو نه به الفخار الفتم ترسیم کاشانه قلوب شکسته مناسب  
به شفقت آن بانی بنای محبت همه کارنی حکمت خانه دل و اجل پرست یک  
فلک کجک بلبل در دست صاعقه شرار مفارقت خمر غلظت پاک میوز و آب شراب  
چون قطره روغن ناله سوز درون را و در حیدان می افزون ترصد که بر فور محال نشود  
چون بر لبهار نوبه اینصوب نمایند و گشت از کتبی البای را از اسیران باند فقط

مسیحی موسوم در آن زمانه بر سنگال معتمد و بنواریست ز کسار آمدن سیستان خرو که ابراهیم و  
بسیار آمده خوش موسوم بر سنگال فرخ قال که از هر دو از حد شکست یک باب هر طرف نوای خود کان بجا  
نویست هم نو از در و دیوار سر سبزی عریان و بهر که صیور و بازار رنگ حضرت نمایان گنجی صکار  
جانبی جو بیاری صبا افتاد بهر یک تنی موقوف گردیده که غوکای می سرشت در آب بهر سبزی  
رسیده بط باوه از کثرت آب نشانی آتاده و ماهی تصویر از تماظر اسراج طلوت تن  
باشنای دروازه تخته زمین از جلوه آب آینه آید اردخانه ناز و دیدن کسبزی کاخانه  
زرنگار فلک چمن بختی در جوش صاعقه در عهد مانند را والی سیل در خروشن تا سیر  
برودت بهو خورشید چون ماه بار و مزاج گردید و شعله برق مثل مهر آب طلوت  
که سید الجبله از شاخ کهنه کلک رقم ریشه نو بر آید از تبری سطح نام پای قلم بنفش  
در آن نقطه قلمی چهارم در توصیف بر سنگال سامعین بهارش باران کی که قیامت سانی بین  
مشتاقان ماجرای تازه کی حقیقت پوچانی بین که ۲۲ اگست شبه عمر زنده شعبه سی توفل  
باران حیرت افروز بارش خلایق کی حق بین موجب حمت سپه اسد شنبه کو سپهر بارش آغاز شود  
نهایت فتنه پیر از بهو ۲۲ چهارشنبه که نهارا مکانات پخته و خام بهر بهو می دهد با انسان هر مکان  
و دیگر مستحق فتنه درود بهو است مخلوقات مکانات منهدمه بهر جگر دست پادشاه می کنند  
صد و بار بار می مکانات سوراخی ملک بقا بهو بعضی کو کس قدر صد و بهر چرخامرگ کا و نگلی  
گیران که تبه پوچا مکانات کثرت بارش بندگان خدا کو پریشان کیا سر سبزی خانان کیا گهر که  
گهره و بالا هر طرف سه صدای آه و ناله کوی که تها یا اللد اب مینه نه بر سر کجگو  
سکالسنی نه تر سار هر سمت مشرق و غرب آواز و جاده می کی آتی تبه طائر خوشن و خوش  
بلند را و اڑاتی تبه طوفان نوح نظر آتا تها دل مضطرب بارش یا شش  
بهو تها تها بعضی اسباب سر بر گلی کو چه بین تها ش مکان کی کرنے تبه  
گهره تها مکان تها نهایت حیران و پریشان قدم آس که دهر تها

و یکسے والو کو وقت ایک عالم پر مصیبت اکثر آدمی مکان ٹیکے جو  
 بال تان کر شب بسر کی کتنوں کے خیمہ میں بیٹھ کر سحر کی چشم فلک تین  
 ناسور تباہان اشک کا و فور تمام وزن کی بن آئی تے سے کی  
 چکیر و سپہ سے زیادہ کھائی تھی ماسم غنقا شال تے عرش برین اوسے  
 خیال تو مکان جیک جیک کر اسپہن ٹکڑے ٹکڑے تے ہین ملک پر مٹی پر آمادہ  
 کڑی ہین ہر مکان الوداع لکھنا ہم لکھای و فور اشکباری چشم وزن سے  
 دیوار و کھانا لون رہی کڑی موسم سے نرم مری شہر خیدگی سے  
 کھان کا ہم سہری آخر نہار منبت پروری سے رحمت الہی چو شل ہین آیا  
 ۲۵ روز پیشینہ کو اسناد و بارش فرمایا خانہ تن میں جان کو قیام آیا کو چہ  
 گدی سے آرام پایا خداوند اپنے بندوں کو بچا ہی اب ایسا مینہ نہ برسا  
 اب ہر طرف ماجر ہے کہ ایک ہفتہ گزرنے میں نہ آیا تھا ابھی زخم دل سرن  
 نہ پایا تھا کہ پھر وہی بارش پھر شروع ہوئی باقی مکانات گرنے پر جمع ہوئے  
 انچ و تیک ہر محیط آسمان ببارش متواتر سنگ تمام جہان بنا رقم کا سہی ان  
 لایا ہر تباری کا صدمہ پہنچایا المیہ نوبت یہ تھی کہ دولتی از جہاں کھلا ہوا کجا  
 ہین آرام پایا پھر تلاش مکان کیا رکاب کج ہین کر یا لیا۔ ستم کو و مان چار ہی سچ غارت  
 احباب کے صدمہ سے خداوند انچ مفارقت دور فرمایا جہاں اپنی احباب ہنسی ملای فقط قحہ  
 سچی ٹیچم در تراز مہ و دیا گو ہر سحر فادت معدن عنایت بنیایت زاد لطف ہر خیر خواہ  
 خامہ بامید روانہ تحریر میراتب کشمیتاق از سر قدم ساختہ گو ہر مقصد نیافت نیست  
 بیان شوق و البچون کنہ میل فک پروردست آب سبیل کو کلیل تا جہاں انان و گدہ شہر گشت  
 مدحار ابسا سہیل مراد میرساند احوال انیحال کبرم ایز و دیا تے بن شکر و توج خیر عنایت  
 مزاج آن پائی خار و مو الفت ہوارہ از در گاہش نیکو ست عیست نامہ خلاق آمو د

که هر نفس بر خط نقشه میان خط و خطی است و از هر نفسش با صد جاب عقده  
افتد و مسکونند شروانش چون ز یورگوش ماه و یان در نظر بن السطوش  
ما از آنها مطوع تریم که از خط بیتیاب چون ماهی بی آب طیان دیده که  
از طغیانی در مسافرت گریان بود و وصول گرم نموده سفینه پیر از درم  
الفست سارنت که تعالی باین یاد فرمایند تا یوم الحشر فایم داشتند از ناو  
زمان بر گران و از آفات ارضی و سماوی و امان دار و آنکه در بیتی و خط امیر  
موانعت بد گوهران که آوز و گوش قلم ساختند اول بد بای تفکر غوطه زده  
مگر بعد خوض بسیار شل صدف سینه بکاف از آب مید اطلال عیانتم فی الواقعه  
آئین آتش نمایان قلم طبع چندان باین طافه مابرای این که فوری لایه بایستد  
بما شایست تالاب ملکیت ای ستمه بودند فتنه پروزان ناخدا ترس نالکبان  
سختیست کسان با شور و فغان بچو سیل آمده اند ام عمارت شمشیر کشند و بشیر  
مستحجاب و بریزی شدند لاله که که از طوفان طرازان تداطم آسمان مطلق گاهی  
دشتند و موانع مستغرق گردانید و دیده زندگانی را حجاب تصور یبند الا  
از انجا که پیمان حیات بر نیر بود و عنوانیکه فرصت وقت نیست او بفضل طالع حقیقی کشتی عمر  
بمساحل خانه رسانیدند افسوس صد افسوس که بد نهادان جهان سلامت برون نامر و خبر  
اشتیاق تمام ختم شد به سلام والا کرام رقصه سی شمع بموشوق گل گلزار لطف نبوغ  
سرو نورستان محبوبی زید سینه اشتیاق هم آغوشی شوق بهدوشی چنان در میان  
گذر است که زندگانی دشوار و حیات ناگوار با چار با طهارت آرام ولی میگردانید و صفت  
بهشت و زکدشت که بقدم نزاکت لزوم کلیه تار و پودر ساختند و خاطر  
ناسازا بسنجان لسان نواختند سامع جو یابی اخبار و چشم در عین انتظار غمخاطر  
ورشت گرفتگی ملال دل تهر صد وصال خواب پیر چون خانه چشمه نگر دید و دید و از گوش

سرشک طوفان نوح بچشم دیده چون کوبیاب بریان رستاخوار  
این چنین سوخای از وفاداران ناسود و بچرخ ادا می از راست بازان ناز بیابا بقولیکه تمساحی جان  
کیا امید و فایده کی بی عشاق سی و فاکسنی فیک و در در اگر بای غنیت بر سر شتاق از اتصال  
نفس سودمند عجب که قطره این حباب حیات در بحر عدم فرو رود و چون سرشک چکیده بخاک یکسان  
بیت بی توجان قطره ایست بر لب شوق بگر تو دیر آمدی چکیده اینک مرقه که بر خورشید  
محبت نام خور بالضرور برای لحظه و لحظه قدم رنج فرمایند و قالب فسرده را جانی تازه بخشند  
زیاده بجز تمساح حصول ملاقات چه بر طرازد و توفیق می منتقم پیشق ازینت محفل وفاداری بدوق  
مجلس کامکاری زید اتحاده اشتیاق هو انست شواق مباشرت بر خا صخره حنان با کلا  
که در تلمی میگذرد و حیات ناگوار بنیاید ناچار از ان طمش تلوسه در گذشت به جستار مد فاح آلام  
ولی بعد عا میگردانید و زیکه سمت دولت خانه الفت یگانه تشریف بر و نه بر و نه خاطر از روش  
مجران با فراط اضطرار بیتاب شبها مانند یاسی آب در تپ تاب بیتاب پس ای  
بنشین از شورش گرم نهانی من و پر از دوست مثل سرب و دان بر ستونان من و چراغ  
گرچه بسوزد و بشام بسوزد و دم بداغ جدای بیام میوزد و بهیات بهیات اگر چنین سوختنی  
و در مصیبت نماند ختمی و یار محبوب مروت پندار شدمی خود را در آتش صدا جیت نکلا ختمی  
و که در شتمی بر زانل و غ جدای را نمی کردم بدل و شمن چراغ آشنای فراد و بره جویند  
خانه که بیت کمی آدو که مودی و نگر و هند و راه پیر نه که بیت گری نا که بی و مگر این یعنی از نمایان  
و لبر می خیزی بعد غائب بر عالم معذور نمی بینی که بر سندان غمناک می شینی به موجب  
بیت ز حال من که جویم بر صفت داری سر بانه دل من سوخت آلا در و است باشد  
اثر زاده و دهره ده دی کیسی بی انجاست که سنگه و یک کو بهادی بهمن خرم  
درست بک به نامورین ایام نافر جام سبک که خود بر نمی آید به حجب مبتلای ابلا ام  
بقول دهره کوک کرو و آبک انشی اور چک لاکه که او و ایسه که من سیم کامین کرده

کرون او یایویدم خود در ده برآمده تحمل شسته بسوزد که اگر سیکند را تخم اندازد  
شکاف خدمت که بلا غلظت نیاز نامه ندانی الهود قدم رنج فرموده متعلق است  
دشت مفارقت را بابت لال موصلت سرور الوقت فرماید و روح  
رفته را باز آرند زیاده والسلام رفته می باشد بمشوق راحت فرای  
دل مجبوران و بهجت پیرای خاطر رنجوران زاورافته اشتیاق قلبی و شوق  
ولی اندازد تخریر بیرون و از احاطه تقریر افزون انگاشته عنان گیران  
قلم بهضار مدعای طوفان میساند و الله الحمد والمند که از عنایت بی منتهاش  
بیجه تیرت طرفین بخای تفضیلش رنگین است از رویکه از بساط محبت مناسط  
و درواز آغوش فرحت هدایتش میجو شد حقا که چهار پنج و نقیب بر خاطر مخزون  
سنگدزد و وجه قدر لال در دل پر خون نیمه و حالش دارم خدایا بکسی مباد و پیشه  
که می نگارم به شمع بینا چون بچگون جنون گریبان گیر است و دامن صحرا  
و لیدر هر روز از اندلس و سیاهی و تاری و هر شب بیهوش گریه و بیهوش  
خسته نظیرای اس الفات ظالم کابرای بی بدین و چو شتی سینه زمین بکجا  
به حسرت لکن و در شوق رخ پر از توای غنچه باین چنانا چار او شیار و این  
بهت رنج و محن و دیده باید که چگونه شود احوال من و دل می صد چاک مرا چاک  
گریبان میرا و شمل و یا که روان دیده گریان میرا و برق کی طرح تیان بهم  
دل سوزان میرا و دیده لکن کی به حال پریشان میرا که تری بحرین کیا کیا  
به سبب رنج و محن و از جناب برحق دست بدعام که امر و بخت اندوز و دتر  
بیاید که شاید مد عمار آغوش تنگ کشم و هر آرزو که اندرون خاطر پنهان میاید  
بر آورده بمقام مدلی فایز شوم زیاده بجز متشای اشتیاق سواست چه بنگار و

مهری هم بدوست بهای صاحب شفق مهربان مصدر الطاف نمایان ناز و شفقت  
بهر مرتب سلام محبت التیام که شیوه مخلصان محبت انضمام است کشف  
خاطر است و خاطر میگرداند احوال این نیاز است مثال قرین شکر نیز است  
و نذرستی مزاج گرامی دایما از درگاه قادر و الجلال شکو مستدعی  
مستوب بود و اسلوب مصحوب میان محبوب چهره وصول فروخته باعث  
از و باش بے پایان گردید مضمون که نوک یکگلک عطوفت سلک بود  
جان خاطر جلوه ظهور نمود اینز حق و خداوند مطلق آن شفق شفق را باین  
با و غرایب سلامت با جمیع دارا که هر آنکه تسلط و تقویت کلی از آن متصور  
از آنجا که فلک کج رفتار هر روز بازی تازه بیناید و اتفاق نشینی و همزبانی دوستان  
خواری خاطر او نمی آید بیت ممکن چنین جو دیکه سکه چرخ و سیاه پیشین هم آپ  
پاس اگر بلکه متصل صاحب سخنان شیرین از دل نمی رود و خار میوه میوه  
سینه است من بودم و کنجی و فراغی و غمرا که نشان داد بدار که خبر کرد و کیفیت  
ما اتفاق از برکت تکی تقدیر شفق ادران میدان لوق و دوق و مارا باین شهر  
که با صغای خیر و حشمت اثر رنگ و روق میشود انداخته آیا لحظه و لحظه از یا محبت  
عافل بستم بهوجب بیت یا و تو شب روز قرین و لم است و لطف کرم  
که پیشین لم است و خدا سبب السباب سببی سازد که زود پرده مفارقت  
بر خیزد و دولت دیدار بار که حاصل حیات ستار است نصیب تافان  
گرد و زیاده و اسلام چمن چهارم شتدر قعات سفارشی و طلب اشیا می تحریر  
یاقت رقعہ چیلیم در افتاد ناگهانی برادر صاحب منظر الطاف بیکران مصدر  
الطاف نمایان ز او محبت بعد ابر از مراتب نیاز مندر و تمنای  
بر عدالت سامی که فوق الحد است برین ضمیر غلت تصویر نموده



می آید صبر باروزی عجیب او طوفان را آرام کرد گشت که لاله راج روپ صفت  
از بازار روغن تلخ خریده بخانه می آمدند و اشای راه حسب اتفاق ناگهانی آوردند  
گلی که غایت چرب بود از دست ندریده بر زمین افتاد و روغن از وی بلند می  
گرفت چنانچه یک قطره از آن در شیشمان چکان رفت که از صدقه اش سر برنگ  
با دام خشک سرخی رسید و مردی چون کینج تازانه محلوی روغن گردید تا شام  
ماند چراغ صبح بی نور مانده و از نظاره مجبور باستماع این معنی سراسر پریشانی و حسرت  
که قهر ربانی است دیده تا مسکان بسکونه آورده به تکمید و سعال جانت بر دوا ختم و انواع  
او ویات سرجهت استعمال می ختم می هم سودنه بخشید و مائل به تیرگی گردید لیه  
چشمه شست آنکه آن مرد بیدار مجتهد نزد انجا از اطباء ادویه این مرض بر سیده بدست  
مردم خود عنایت فرموده منست بر چشم گذارند رشته محبت و اتحاد و استحقاق  
رقعه چهل و یکم و ارادت عجیب و غریب می شیرین زمان شاید سخن را باطلیه  
بیان بدین عنوان بر رفعت کرده است که از ایشان سری گنگا جی حادث شده  
در سرافروش شدم بعد از قضای یکپاس شب عجب تا شاد و طوفان ماجر آشکار گشت  
که شتر سواری قدری طعام باقی مانده را بگردان شتر چون نگردد حامل که در کار از  
سگ گرفته محفوظ باشد ناگاه سگی اجل رسیده از جان نیندیشیده بطبع نان بگام  
نشستن شتر نزدش آمده دندان زد و بموجب بیعت بدوز طمع دیده پور شدند  
در آرد طمع مرغ ماهی به بند شتری از نشست پهلوتی ساخته بچنگ ذوی کمرش  
گرفته از زمین برخاست از غوغای عصف مضطرب گشته رسن خود شکسته اندازد  
پسرای جسدش در گردان آغاز نهاده و سگ پلید مانند بچه میمون گاهی دستش  
آمی انداخت زمانی در گردش می کوخت شده شده قریب پلاک سید قبولیکه سیاه  
نه پیر بارش گاردی بریده باشد که یکی بر وزن پلنگش بدرد و گر بعیران اسان از شتر

عمره اش همه عمر وی در امر گشته بسوزش در آمدند و مردمان مسافر حستان عمان  
اختیار از دست دادند طریقی که دیدند جان مفتخر آن گشته در برابر و نشسته بود و دید  
انحال صاحب امر اجداد ح وقت و وی هر چه بجا میسر بیایست و اگر چه در او نشسته  
بفرار نهاد و شتر سوار بر چند شهاب بسیار خست شتر را نمی یافت آن کن بعد از آن چاره بسیار  
و محنت شوار بند حکمت بگوشش کرده بقاء آورد و در نهمه اسپان که خسته است  
در خلافت یخته پای بند شد القصة بعد این چنین واردات غلبی عجایب لاریبی  
سایر مردمان گام سنخ فرودگاه خود باشند رسیده بود و بلای دلی بیک گشت  
رقعه چهل و دو هم برادر غزیه القدر عزیز از جان جگر لاله شیشه شکسته پوست بحفظ امان  
این و سبحان باشند بعد از عید سحری و دعای نیم شبی که سر دیده اجابت شد  
رای سعادت پیرای باور قیامت طراز در عین انتظار که چشم بقرار شستاق وارد  
بر شاه راه قاصد تیز رفتار نگران و دو چار بود و مصلحت فائده سرور الوقت نمود  
شکایت فرمودی و عدم رسی خطوط که بزبان خامه سپیدند بر سر چای و موقع خوشنما  
صورتش برنگونه که بانفعال سرشته مقبوضه موقوف گردیده لیکن تلاش نگار  
که شتابندگان تنگنای این داریا پاندار از آن چاره نیست هر روزه جابجا میسر  
آیا از خوبی طالع تا تمام گشت پدید آمده باز می آیم هنوز چای صورت نیست بهیچ  
فکر شکست و دیگر آنکه بانواع تصدیقات بتلا میباشیم و آنچه نمان که داعی نیکی حال  
نظری آید که حاجت خود پیش بریم نیای فتن و نه روی ماندن بچشم خود میسر  
سودی نیست از توجرت بوجه ترو لاجن حال حلال عظیم رود او گشته شرب و نوش و افکاهی  
راست قرار میسر و سرور میباشیم بمرجبت بیت گرد و درم از تو بعد تو اوم و در  
از طریق است بدولت پیش است دولت من اینقدر بس است یاده و اسلام ایامی  
شادمانی بکام جمیعت طرستام با در قوه چهل و سوم مجمع الاخلاق منبع الاشفاق

محبت الهی دوست با صدق و صفای سلامت پس انتمای استخصال  
 سوا صلاحت سامی که خلاصه قاصد و لیست مشهور خاطر محبت با فی سیکر اندویش  
 به شکل سالیانی بسیار حقول و معابد بود و علی الخصوص بطبع مستقیم مستقیم که اگر  
 بر آیه الفت و شفقت می می پا و آثار عنایت فرمایند ممنون نشدنی نمایند بهر  
 قضا که شایسته آنست و در وفای طلبیم نازی دل با صدق و صفای طلبیم از هر  
 سر چار و هر چه بکوف بکیر و بنکر که چه خیر است که امی طلبیم زیاده و اسلام رفته چنان  
 چهارم در جواب خطشان شفیق یکدل و خلیق بی بدل محبت یک رنگ و خلیق بی  
 رنگ سلامت شرح شوق ملاقات حدی و پایانی نادر و ناچار عنان سینه چاه را  
 به میدان به طلب نگاری معطوف بسیار و اتحاده نامنه لطیف آئین محتوی بفرمایش چهر  
 که نامش از سر الفاظ قطعه بخاطر و انست خایر کیفیت ظهور بخشید پر تو و در افکند  
 بر موش سبانی یکجستی استحکام تازه گرفت اسامی و سستی از تصاض که اندازه  
 پذیرفت حسب الیای سامی چیر مطلوب و شعی مرغوب از معان ابلان خدمت میر  
 شد ترصد آنست که مدام تیر تم فرمایشات با سزا نسیم خیریت نامجات کلمات و سستی  
 را سیر اب ساخته باشند زیاده نیاز و قعه چهل و پنجم نخل بر و مندر چین نشاط و سستی  
 یا سیمین میا طدام نصارت بهر دست و سستی شوق و چمن چمن شستیا که خامه  
 و وز بان چون گل سوسن خاموش و بی زبان است گلچین بد عا سیکر و در مجابا و  
 بودن رابطه و دوا قدیمی و ضابطه اتحاد صمیمی گاهی این بلبل در از ان گل گلزار  
 محبت و خوبی و قمری مجوران سر و جو بیار الفت و محبوبی یکدام سخن بسجی ال  
 نگشوده حالیا بود اید سر و شعی و بی لطفی فیما بین برادر آنسر و حدیقه الفت از دور  
 اخلاص قلبی بنا بر سر صای اتفاق و رفع نفاق بد انگل کل سخن زد و دو و نفاق سستی  
 خدمت شد باید که از راه شفاق دلی و اخلاق از لی قبول منظور ساخته و شفق کل غرض

نخچه خاطر پرده شوند و طوق سنت در گردان دستدار گذارند موجب بیعت  
تا زنده ایم لطف خود از جدا کردن بعد از وفات کس کس احسان نمی کند نه شجره  
محببت یار و در دهنه قنوت منظر بادرقعه چهل و ششم اختر سرج مردت گوی درج  
قنوت محبت نشان شفق قدر دان را در محبه ناسره اشتیاق ملاقات سامی جهان  
در کانون سینه می افروزد که زندگانی شاق است طاقت تحمل طاق بدیت شرح  
سوز دل من کار قلم نیست بلی بی پای چوین ز کجاء عهده التئش ز کجاء ناچار از ان در  
گذشته با طهارت مطلب میگردد و قنوت ششم اشتیاق در عین انتظار بار و بزرگ بیاض  
نامه با سفیدی انبار بود و مردم نیز رفتار مع نامه غمگسار منت جبر چشم گذشت  
بر نقطه را چون مردمک در دیده و بر سطرش را چون ابر و بر چشم جاد ادم انچه  
در باب شکایت یاران زمانه و دوستان بگانه و اصلاح ترک و سستی نشان  
نگارش پذیر فلک محبت تصویر گشته صورتش برین منوال که این مردمان سراپا  
لباس ظاهر بلباس استی می آیند و در پرده از کوه دلی کار چون مار آستین می نمایند  
الف و دشتن و دشمنی بر بنو دگماشتن و یا بنوع مردم خلش پرواز پر و اختن خار  
ریج و الم در مزرعه دل کاشتن است قبل ازین دوستدار را هم اتفاق چنین صحبت  
افتاده بود ایا باند رفعا یج بزرگان از سمج کاوش کیستان پر خذر شد مردم و به قضای  
حرم صلح گزین از امثال این کسان ترک فائزین و یاد نادانان نکته سنج  
سخندان صحبت فرمایند که انتفاع کثیر در غیر ان مضرت است به یک جای اصلاح نیست  
بدیت صلاح ما هم نیست که آن صلاح شماست آئینده اختیار بدست مختار ایا م  
محبت به ام کام بادرقعه چهل و هفتم قبله ستمندان و کعبه محققان را و عنایتکم  
کمترین عقیدت گزین بعد ادای اداب بندگی و قواعد کور نش و پرستندگی ایمن  
بندگان محفل فیض منزل میرساند احوال نمیکند و مستوجب حمد و سپاس است

و فرموده صحت مزاج عالی علی الدوام از روزگاه الهی نیکو مسالت میدارد عنایت  
خود طامیح انوشیروانی برادر عزیز از جان لایزال سوچ بهان طلبین بی شرف  
شرفصدور فرموده و فرموده ممتاز ساخت حق تعالی مبارک و میمون کند و آن  
سعدین با شفعه مر بانی خود جلوه افروز دوام دارا خواستم که بجا آوری احکام  
والا نموده حاضر خدمت شریف شوم اما بوجبه پیش آمدن امور ضروری و نصیب  
چند سیان نشان آمد سرک جابجا و قریب مکان فدوی متوقف شدم مگر برادر عزیز  
تا روز معهوده ضرور بالفور رسید مستفید بلازمست شریک برات خواست  
و در باب فرستادن طوایفان خود و خوش پوشاک در قصور و سرفروست  
چالاک تعلیم فیض رقمور آمده صورت اینکه باعث بودن بلوه و فساد و غارتگی  
خانه بخانه جمیع طوایفان که بخیریه رفتند کجا تلاش سازم اطلاع اسع و ضد داشته  
چهل و ششم قبله فدویان عقیدت گذار و کعبه بندگان عبودیت ندارد ام طلیس  
از تمنای ملازمت کمینا خاصیت که شرح باز با ناکوتاه و خامه بعد تقصیر کوتاه  
خواه معروض میدارد متضمن اجازت طوی برادر ستوده نوی تأمل شریف فرمای  
بوجه عیدیم فرصتی که ارقام عنایت رقم شده حالش اینکه اگر چه بفضل الهی اقبال علی  
جمیع ساز و مان شادی ازین ذره خاک مثال ممکن شدن میتواند بلکه قدری  
قلیل پیرسانانش میشود لیکن فدوی روبروی بزرگان گاهی که امی کار  
تقریب بدست خود نکرده قدر امور شخصی بدانند که کاری بکنند در حالت بودن بگا  
یا خوردان راز و نیاز و مناسب نیست بالفعل حسب الی شهادت بنیاد و باقیال  
انظر هم شادی مصروف است در صورت حصول خدمت تا روز معهوده ضرور بالفور بشرف  
شریف از انی فرمایند که تقویت و عزت خود باین امان مستحسنت زیاده هر  
توجه چهل و نهم مخلص با وفادوست با صدق صفا سلاست بعد از شرح شوق

ما فوق که زاید التجر و التقریب است مبرین ختم محبت تدبیر نموده ای ایام شریف  
 بسبب گردش چرخ و دار لاله شوق که از محبت نیا زگار که نهایت غایت و شوق  
 و وسلیقه شعار اند محض محط و بیکار و رینو لاکه ایند غفلان یار که گسار و گسار  
 مالک و مختار گردانیده اگر در سر کار نامه آران الفت یار گنجایش روزگار باشد  
 سینه دل ساخته بر سر کار فرمایند چه که زمانه ناپائدار و سخن باران جادید یاد و گسار  
 براند کار لاله شار الیه بار منت بردوش خاکسار و باعث نیکنامی آن عنایت  
 شعار بسیار بسیار خواهد شد بقول بزرگی نیکنامی در جهان گریست حسرت و شوق  
 این نیکین مخصوص به نام نیکانست و بس رفته نیاه صد چند حسن و صفت  
 اخلاق متج الجود و الاشفاق زید الفت بعد اظهار مراتب اشتیاق بالا ایات و شکوف  
 مدعاست از روزیکه لاله صاحب لوم الاسم بدو لقا نه خود تشریف می باشد  
 گاهی با وصف سمج و رابطه و داد و رضا بطر است و با قدم رجه نفرمودند پس تعجب داد  
 که باغوا می چند بد معاش جو فروش گندم نادرک مدورفت داد داشتند که بهنج دی  
 بشود آمدند و در معرض مدت بنظر مهربانی که ارمی مردم فرستادند و چند که از مایل  
 لطف و احسانش خیالی فضل کرم بهر دیگر این معنی و همچنین خج درای که بخمال می آرد  
 متر صد که پراه عنایت لاله صاحب بوق الذکر افعی انزه دهند و عبادی که  
 بر خاطر عاظرشان بکدامی وجه نشسته باشد پاک و مصفا فرمایند که هر آنه صوت  
 صفای قلب ظهور آید زیاده والسلام فقط

خاتمه

درین ایام فرزند فرجام نشی چهارچین موسوم بانتهای مبارک تصنیف بهرالش نبسته  
 که گوید و یال و استیارام ساکن لکنو محله شک گنج معرفت لاله سالکرم  
 صورت اخلاص ام پذیرفت فقط

مناجات حضرت جنید بغدادی قدس سرہ برای شایقین افزوده

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>ای و قفی بر حال زارم  ای کرده ام بسیار نقص  ای رفت ام و خواب غفلت  ای غمخوارم در بحر عصیان  ای که بگو آن در برانی  ای نفس شیطان در کینست  ای از کمال لطف پندیر  ای بر یکی گفتن مدد بخش  ای چون در بنجار سته کروی  ای راه مردان سخت راهست  ای چون عزیزم کردی امروز  ای در شب و در منزل گور  ای برکت از غیب راهی  ای خاطر مرا جمع گردان  ای بر جنید ایمان نگه دار</p>	<p>ایین و انتم که جز تو کس ندانم  وزان حضرت بغابت شرمسارم  بده بیداری زین کار و بارم  بدست رحمت افکن بر کنارم  تو دانی بنده بی اختیارم  و تقوی عبادت کن حصارم  دل سوزان و چشم شکبارم  که تا من جان باسانی گذارم  قیامت به چنان امیدوارم  تو آسان بگذران زان رهگذارم  مکن فردا بروی خلق خو دارم  بلطف خویش گردان عکسارم  که چندین سال و سه در انتظارم  که مسکین و پریشان روزگارم  که نیست حاصل جان اعتبارم</p>
--	---

بسم الله الرحمن الرحيم

موت نامه

<p>حضرت آدم نبی خجسته زمین جل سبی  یوسف یعقوب اسمعیل و اسحاق و یحیی  عوه اور اور پس ابراهیم و اسماعیل  نوح کشتیاب عالم بی پناهی جل سبی  اور سلیمان آسمانی مه و الو جل سبی  و دعوت اسلام کر کے ہم جنید جل سبی</p>
--



آسمان پر عیسیٰ اور داؤد موسیٰ خالکین  
 واسطے بنے زمین و آسمان پیدا ہوا  
 آہ بو بکرو عمر افسوس عثمان علی  
 حضرت خیر النسا بیٹی رسول اللہ کے  
 نور چشم مرثیٰ نے دیکھو دشمن کے زہر  
 شاہ و شہت کر بلائی ظالموں کے ہاتھ سے  
 بو حنیفہ شافعی اور مالک بن حنبل امام  
 حوث اعظم شیخ عبد القادر عالم کے فرما  
 قیصر و قنوق و جم نو شیروان و کیقباد  
 یوسف شیرین عذر الیسی و بلقیس نے  
 و ارق و قیس و سلیمان زینب کوہ کن  
 انوری سعدی جامی نظامی و غفری  
 تھے جو لقمان اور ارسطو اور افلاطون  
 بو علی سی ہی ہزاروں دنیا میں طبیب  
 ساتھ جنگ و تباہی پر لشکر و فوج و سپاہ  
 ایک ساعت میں تھیں ہر جگہ و عہدہ آگیا  
 دیکھتے ہی دیکھتے اکثر عزیز و آشنا  
 نام کوئی بھی پایا اور نہ پونجی کچھ خبر  
 چل بسیں گے ایک دن ہم سب کی صورت  
 بسا چل بسا یاں امر و حکام کے آہ  
 خانہ اصلی میں جلنے کی ذرا توقف کر

ایکے تورت زبور انجیل حقسی چل ہے  
 جنت الفردوس میں وہ حلقے پائے چل ہے  
 صدق و عدل و حاکم عالم پادشاہ کے چل ہے  
 طیب طاہری دو نو بیٹے چل ہے  
 بی لیا اور پارہ دل سے دالے چل ہے  
 زخم تیر و نیزہ و شیر کہا کے چل ہے  
 انتظام شرح کر کے دیکھو فتویٰ چل ہے  
 اور حیدر شاہ بلی آسا شخص کتو چل ہے  
 کیسے کیسے شاہ اس عالم میں آئی چل ہے  
 عمر بزرگین عشرتین دیکھی تاشی چل ہے  
 عاشق کامل تیری لاکھوں میں اسی چل ہے  
 سب کو سب سلطان اعظم سخن تھی چل ہے  
 کچھ نہ حکمت زندگی کی اپنی سبکی چل ہے  
 موت کی دار و کھینچ پر نہ لائی چل ہے  
 بیکساں قبر کے اندر اکیلے چل ہے  
 دیکھ دل ہی میں ہے ارمان پاری چل ہے  
 تند و ست و غم و بصورت چلی ہو چلی ہے  
 جبکی ہو کی شہر خاموشو میں ایسی چل ہے  
 جس طرح زہر زہد میں یہ لوگ ایسی چل ہے  
 دوست کل حکو گسٹیاں آج وہ ہی چل ہے  
 کہوں کہیں یہ کیسے علمی بار کیسی چل ہے



ॐ ३८

मिसोपप

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

---

ج ۳۸	۸۹۱۵۴۴۴
	۲۳۹۹
نسخہ چھاپنے کی تاریخ	
Date	No.
	۹
	۷
	۵
	۴